



هشتاد و هشت کاغذِ آزاد

کیمیا تاج نیا

هشتاد و هشت کاغذ آزاد

کیمیا تاج‌نیا

نشر مه‌ری برای گذر از سانسور و خوانش آسان و بی‌دردسر، با اجازه نویسنده، پی‌دی‌اف کتاب‌ها را برای دانش‌آموزان رایگان در دسترس خوانندگان داخل ایران قرار می‌دهد.

به حروفی از نامش:
فا...الف...و زیبایی...



نشر مَهْری

داستانِ فارسی، نامه‌ها * ۱

هشتاد و هشت کاغذِ آزاد

کیمیا تاج‌نیا

| چاپ اول: پاییز ۱۴۰۱، نشر مَهْری |
| شابک: ۹۷۸-۱-۹۱۵۶۲۰-۴۱-۵ |

| ویرایش، صفحه‌آرایی و گرافیک جلد: استودیو مَهْری |
| طرح جلد: فاطمه تخت‌کشیان |

مشخصات نشر: نشر مَهْری: لندن
۲۰۲۲ میلادی / ۱۴۰۱ شمسی.
مشخصات ظاهری: ۹۲ ص.: غیر مصور.
موضوع: نامه‌های عاشقانه، نثر عاشقانه.

کلیه حقوق محفوظ است.
© کیمیا تاج‌نیا، ۲۰۲۲.
© نشر مَهْری، ۲۰۲۲.



www.mehripublication.com
info@mehripublication.com



فهرست

| | |
|------------------------|------------------------|
| ۵۱.....(۲۱) نامه به تو | ۹.....(۱) نامه به تو |
| ۵۳.....(۲۲) نامه به تو | ۱۱.....(۲) نامه به تو |
| ۵۵.....(۲۳) نامه به تو | ۱۳.....(۳) نامه به تو |
| ۵۷.....(۲۴) نامه به تو | ۱۵.....(۴) نامه به تو |
| ۵۹.....(۲۵) نامه به تو | ۱۷.....(۵) نامه به تو |
| ۶۱.....(۲۶) نامه به تو | ۱۹.....(۶) نامه به تو |
| ۶۳.....(۲۷) نامه به تو | ۲۱.....(۷) نامه به تو |
| ۶۵.....(۲۸) نامه به تو | ۲۳.....(۸) نامه به تو |
| ۶۷.....(۲۹) نامه به تو | ۲۵.....(۹) نامه به تو |
| ۶۹.....(۳۰) نامه به تو | ۲۷.....(۱۰) نامه به تو |
| ۷۱.....(۳۱) نامه به تو | ۲۹.....(۱۱) نامه به تو |
| ۷۳.....(۳۲) نامه به تو | ۳۱.....(۱۲) نامه به تو |
| ۷۵.....(۳۳) نامه به تو | ۳۳.....(۱۳) نامه به تو |
| ۷۷.....(۳۴) نامه به تو | ۳۷.....(۱۴) نامه به تو |
| ۷۹.....(۳۵) نامه به تو | ۳۹.....(۱۵) نامه به تو |
| ۸۱.....(۳۶) نامه به تو | ۴۱.....(۱۶) نامه به تو |
| ۸۳.....(۳۷) نامه به تو | ۴۳.....(۱۷) نامه به تو |
| ۸۵.....(۳۸) نامه به تو | ۴۵.....(۱۸) نامه به تو |
| ۸۷.....(۳۹) نامه به تو | ۴۷.....(۱۹) نامه به تو |
| | ۴۹.....(۲۰) نامه به تو |

آن زُلیخا از سپندان تا به عود
نام او در نام‌ها مکتوم کرد
چون بگفتی: «موم ز آتش نرم شد»
وَر بگفتی: «مه برآمد، بنگرید»
وَر بگفتی: «برگ‌ها خوش می‌طیند»
وَر بگفتی: «گل به بلبل راز گفت»
وَر بگفتی: «چه همایون است بخت»
وَر بگفتی که «سقا آورد آب»
وَر بگفتی: «دوش دیگی پخته‌اند»
وَر بگفتی: «هست نان‌ها بی نمک»
وَر بگفتی که: «به درد آمد سرم»
گر سُتودی، اِعتِناقِ او بُدی
صد هزاران نام گر برهم زدی
گرسنه بودی، چو گفتی نام او
تشنگیش از نام او ساکن شدی
وَر بُدی دردیش، زان نام بُلند
وَقْتِ سَرما بود او را پوستین

نام جمله چیز یوسف کرده بود
محرمان را سر آن معلوم کرد
این بُدی: «کان یار با ما گرم شد»
وَر بگفتی: «سبز شد آن شاخ بید»
وَر بگفتی: «خوش همی سوزد سپند»
وَر بگفتی: «شه سیر شهناز گفت»
وَر بگفتی که: «برآفشانید رخت»
وَر بگفتی که: «برآمد آفتاب»
یا: «حواپج از پزیش یک لخته‌اند»
وَر بگفتی: «عکس می‌گردد فلک»
وَر بگفتی: «دردسر شد، خوش ترم»
وَر نکوهیدی، فِراقِ او بُدی
قصد او و خواو او یوسف بُدی
می‌شدی او سیر و مست جام او
نام یوسف شربت باطن شدی
درد او در حال گشتی سودمند
این کند در عشق نام دوست این...

نامه به تو (۱)

این روزها اگر تمام شوند ما باز هم به جهان اندوه می‌بخشیم...
تو سیگارهایت را در تنهایی دود می‌کنی... من شعری را بر سینه‌ام
می‌چسبانم... و مرگ را که در یک قدمی ست... ناگزیر بودیم به بوسیدن هم
اکتفا کنیم... جهان چیزی نداشت جز کلماتی ستایش‌آمیز در شرح رنج که
به آن‌ها شعر می‌گفتیم... و بوسیدنت... و بوسیدنت... و نامت که آخرین
آفتابِ تابیده‌ست در این ژولیدگیِ خودکامه که به آن زنده‌گی می‌گوییم...
یک روز عصر موهایم را فر کرده بودم... و یادم هست بال پرندگی کاغذی
دخترم پاره شده بود... نشستم و درستش کردم...

یک روز عصر به تو گفتم که نامت زیباست... جوری که انگار مرگ از ما
کلمه‌ی عبور می‌خواهد...

مشهد / شنبه / یکم آبان ماه یک‌هزار و چهارصد

23/ Oct/ 2021

نامه به تو (۲)

بیدار شدم... و حرف اول نامت را به گردن آویختم... نمی‌خواهم کمی
غذا باشم برای امروز و روحی که رهسپار مرگ است... می‌خواهم تو را به
تمامی دوست داشته باشم که به قدرِ اندوه پاکیزه‌ای...

مشهد/ سه‌شنبه / چهارم آبان‌ماه یک‌هزار و چهارصد

26/ Oct/ 2021

نامه به تو (۳)

پیش از بوسیدنم سیگار کشیدی و از گذشته و آینده حرف زدی...گفتی که درگیر این دو کلمه‌ای و هراسی از این دو در تو هست...گفتی که «حال» وجود ندارد و در این لحظه اگر نامم را صدا کنی لحظه تمام شده و گذشته...معشوقم...در عشق هیچ چیز وجود ندارد جز دوست داشتن تو...و اگر گذشته‌ای هست پیمودن مسیری است که در آن عاشق، به تمامی دوست داشتن تو را آموخته است.

به تو بگویم کجای عشق غم‌انگیز است؟ این که می‌توانی از معشوق پرهیز کنی...اما هرگز نمی‌توانی او را دوست نداشته باشی...برای فروکاستن دل دارویی وجود ندارد...

مشهد/ چهارشنبه/ پنجم آبان ماه یک هزار و چهارصد

27/ Oct/ 2021

نامه به تو (۴)

من این ملغمه را دوست دارم... این آشفته‌گی رو به مرگ را... همه چیز در آشفته‌گی به اوج می‌رسد... فرومایگی به اوج می‌رسد... و اندوه... و مرگ... و عشق...

جهان به هر حال سپری می‌شود معشوقم... با کلمه و بی‌کلمه... با خورشید بادمجان یا شعر مولانا... یا جسارت جان یا خمودگی خون... به هر روی خواهد گذشت... چرا با زیبایی تو به سرانجام نرسد این خون که یکسره دیوانه زیسته...

این بار ایستاده به آغوشم بیا و بگذار استخوان‌های کتفت را با انگشتانم لمس کنم... مهربان باش و به زیباییت بگو چیزی از من باقی بگذارد...

مشهد/ جمعه/ هفتم آبان ماه یک‌هزار و چهارصد

29/ Oct/ 2021

نامه به تو (۵)

و مولانا گفت: از تو عالم روح زاری می شود...

مشهد / شنبه / هشتم آبان ماه یک هزار و چهارصد

30/ Oct/ 2021

نامه به تو (۶)

در آن عکس که رو به فراموشی نشسته‌ای... در آن عکس که لحظه به گفت‌وگو منجر نشد و در آن بی‌آن که اعتراف کنم با تو هم باورم: همه چیز بیهوده‌ست... همان عکس که در آن مرا به یاد نمی‌آوری...

دارم دلم را جمع می‌کنم و چیزی جز قدری شیدایی از من به جا نمی‌ماند... همه چیز به من هجوم آورده... لاکم را صورتی زدم تا با تنه‌ایم ترکیب موقری باشد از من که در آن عکس مرا به یاد نمی‌آوری...

مشهد / سه‌شنبه / یازدهم آبان ماه یک‌هزار و چهارصد

2/ Nov/ 2021

نامه به تو (۷)

امروز ناصر خسرو درس دادم و تاریخ بیهقی و آخر سر مثنوی... مثنوی...
مثنوی... من از همه چیز ادراکی عاشقانه دارم... بعد مقدمه‌ی دکتر
استعلامی بر مثنوی را ورق می‌زدم و باز این کلمات پیش چشمم آمد...
ما عاشق و سرگشته و شیدای دَمَشقیم... کسی باور نمی‌کند... اما تو باور
کن... به طرز وحشیانه‌ای در محاصره‌ی عشق هستم... و قلبم بی‌حفاظ
شده... فکر می‌کنم مستی استخوان زنانه‌ام و مقدار معتنابه‌ی شعر زیر دست
غَسالی که سروکارم به او خواهد افتاد...

کاش می‌آمدی... و دست مرا می‌گرفتی... و از میان شعرها بیرون
می‌کشیدی... و قلب بی‌حفاظم را که تاریخچه‌ی مختصر شیدایی‌ست
می‌بوسیدی... کاش مرا محکم به خودت می‌چسباندی و به شعر میهمان
می‌شدی...

مشهد/ چهارشنبه/ چهاردهم آبان ماه یک‌هزار و چهارصد

5/ Nov/ 2021

نامه به تو (۸)

تو حتی در پریشانی‌هایت هم زیبایی... زیبایی در پریشانی‌ت هم زیباست...
دلواپست هستم... و شعرم برایت ناتمام مانده... روح در همه چیز تنهاست...
این را هر دو می‌دانیم و یک قرار موثق دارد... تنها با معشوق می‌خوابد...
از من شعر ناتمام را پرسیدی... و حقیقت این است که گریزگاهی
نیست... دلم می‌خواست دست‌هایت را بگیرم و از هرچیز جز تو ظفره
بروم... از باران نیامده زمین گل بود... و تو از من شعر ناتمام را پرسیدی...
برای من همه چیز همان لحظه بود که کنارم واقع شده‌ای... با این همه از
من شعر ناتمام را پرسیدی... این که آیا چیزی به آن افزوده‌ام؟... بله...
معشوق بی‌هوا که به اندوه می‌روی... و شکل شرمگین خودت می‌زنی به
من... دلت می‌خواهد ادامه‌های خودت را در شعرهای من تماشا کنی؟...
ادامه‌های مرا هم در مستی‌های خودت تماشا کن... با حالی که گفתי زمان
را برای تو کند می‌کند...

مشهد / چهارشنبه / نوزدهم آبان ماه یک‌هزار و چهارصد

10/ Nov/ 2021

نامه به تو (۹)

همه‌ی دیروز را به فکر کردن درباره‌ی شناسا شدن گذراندم... و شناسا شدن چیزی است که من آن را با شناسه‌دار شدن معادل می‌گیرم. زنده‌گی همه‌ی ما آگاهانه یا ناآگاهانه کوششی است برای شناسه‌دار شدن... شناسه داشتن... نهاد زنده‌گی برای آدمی این است... معرّف چیزی بودن... و اگر دقیق شویم همه‌ی تکاپوهای انسانی در نهاد خود قائم به این اصلند... آدمی می‌کوشد تا معرّف چیزی باشد که هست یا می‌خواهد باشد... در این میانه ولی نکته‌ای است که مغفول مانده... شناسه‌دار شدن و مشهور شدن دو مقوله‌ی فارقند... و میانشان تناسبی نیست... به این معنا که می‌شود انسان شناسه‌داری بود اما شناخته و مشهور نبود... و بر عکس می‌شود شهره بود و شناسه‌ی درخوری نداشت... تو از این دغدغه حرف نمی‌زنی... اما می‌دانم که دلت موقوف این ماجراست... اگر نگوییم پریشیده‌ی این ماجراست... و فکر می‌کنم جایی هست که همه‌ی ما باید به این پرسش پاسخ دهیم... می‌خواهم انسان شناسه‌داری باشم یا می‌خواهم مشهور باشم؟... اولی حقیقی‌تر است و از بارِ قلب‌مان می‌کاهد... اولی مرادف است با سلوکی بزرگ‌منشانه و پُر تانّی در هر چیز هرچند که به مذاقِ منِ جاه‌طلبان خوش نمی‌آید و قادر است به زنده‌گی معنای عمیق‌تری بدهد... جوری که می‌شود با آن در خرسندی ناشناختگی پر جوهر زیست... در عشق اما همه‌ی نساب‌ها دیگرگون است... شناسه‌ی عاشق معشوق است چنان که شناسه‌ی مولانا شمس بود و بعد خودش برای عشق شناسه شد...

حالا به پیراهن سفیدت برگردم و گردنت که به زیبایی تمام از آن بیرون
می‌افتد... جوری که انگار تو شناسه‌ی عاشقان جهانی...
مشهد / یکشنبه / بیست و سوم آبان ماه یک هزار و چهارصد
14/ Nov/ 2021

نامه به تو (۱۰)

این کلمات را می‌نویسم تا از خودم به سود عشق کاسته باشم... در کافه‌ها
شادمانی‌های اندک و دانایی‌های اندک و سبک‌سری‌های اندک و اندوهی
اندک نیستم... در کافه‌ها قلبِ سرخی هستم که تنها تو را به یاد می‌آورد...

مشهد / دوشنبه / بیست و چهارم آبان ماه یک هزار و چهارصد
15/ Nov/ 2021

نامه به تو (۱۱)

مستی آن قدر معطر است که هر تجربه پیش و پس از آن به تلواسه در خاک می ماند... تجربه‌ی نادقیق و شوریده‌ای که چیزی جز قلبت از تو باقی نمی گذارد... رَشحاتی گم از زنده‌گی که خودش با خودش درمی آمیزد و تو را با خونی که آرزوی توست در می آمیزاند... مستی روحی است که پیش از مرگ بدون پیکر واقع می شود... معشوق است که با ردایی نوازشگر از تو عبور می کند... دلی است که بی قلابه می تپد... بوسه‌ای است که آرزو می ماند...

مشهد / جمعه / بیست و هشتم آبان ماه یک هزار و چهارصد

19/ Nov/ 2021

نامه به تو (۱۲)

اگر عشقِ غریزه است پس آن خونِ معطوف به معشوق از کجا می‌آید؟... که بوسه در آن رخدادی انحصاری ست... غریزه شناسه ندارد معشوق...
بگو عاشق در عشق چه دستاوردی خواهد داشت جز مقداری پراکندگی و قلبی کبود که او را تا مرزهای تنهایی پس می‌راند؟... غریزه‌ای که در سرسام ویرانگرش تنها تو را طلب می‌کند روح است... برای دل عاشق فقدانِ عظمی نباش با زیبایی ملایم مردانه‌ات وقتی پشت میزها در خودت غوطه‌وری و کلمه بر نفست گران است... شمس گفت: «ای تو!... ای همه تو!»... و بگو چه خطایی حقیقی‌تر از این در عشق خواهد بود؟... ای تو!... ای همه تو!...

مشهد/ چهارشنبه/ سوم آذرماه یک‌هزار و چهارصد

24/ Nov/ 2021

نامه به تو (۱۳)

مولانا برای من خداست... معبود است... نه به این دلیل که قلبم دارد از سینه‌ام بیرون می‌زند... به مستی‌اش مبتلا هستم اما این کلمات را در هوش‌یاری تمام می‌نویسم... و درباره‌اش به حوصله توضیح می‌دهم... یکی آن‌که به طرزی شگفت و دیوانه این توانایی را دارد که جنون شهودی‌اش را به برکت تبدیل کند. این کاری‌ست که به دشواری شدنی‌ست. جنون شهود که مولانا آن را مستی از فرط عقل می‌داند (مستِ عقل است او تو مجنونش مخوان) بسیار وقت‌ها بدل می‌شود به مال‌خولیای ذهن و کلمه... به ویژه در ساحت زیستی انسان مدرن حتی در کسوت هنرمندانه‌اش... انسان مدرن که برآیندی‌ست از تجربه‌های مال‌خولیایی و مازوخیستی کلمه و رنگ و پلان و البته ترکیبی از کبد و لذت که از فقدان خودش رنج می‌برد... کسی به اندازه‌ی مولانا نمی‌تواند ادعا کند که با شهود مواجه است... این‌که او این گران‌باری عظمی را چطور طاقت می‌آورده یک چیز است و این‌که این گران‌باری عظمی در او برکت می‌یابد و به روح می‌ریزد چیزی شگفت‌تر... سخن رنج مگو... جز سخن گنج مگو...

هنوز بسیار کوچک است که پدرش بهاء‌ولد او را خداوندگار خطاب می‌کند... «خداوندگار من از نسل بزرگ است و پادشاهی اصیل است و پادشاهی او باصالت است»... بدون تردید آثار نبوغ شگفت و پرمایه‌اش از خردسالی پیدا بوده است... با این همه تا ۲۴ سالگی شاگرد پدر می‌ماند... بی‌کمترین ادعا و عصیان... پس از درگذشت بهاء‌ولد مدتی بر مسند و عظمی

و تدریس می‌نشینند... اما لالای او سید برهان‌الدین از راه می‌رسد و او را به تحصیل و تزکیه ترغیب می‌کند... نزدیک به هفت سال در دانشگاه‌های حلب و دمشق دانش جویی می‌کند... بعد مراتب رهروی معنوی را با خضوع و جدیت می‌پیماید آن‌گونه که برهان‌الدین خطاب به او می‌گوید: «روان شو و مردگان عالم صورت را به معنی و عشق خود زنده کن»... شمس می‌آید و اسرارآمیزترین مواجهه‌ی انسانی در سرتاسر تاریخ حیات بشری میان او و مولانا رخ می‌دهد... مولانا صاحب مقام است... پایگاه و جایگاه اجتماعی ممتازی دارد... مقبول است... مدعی است... اما به درخواست شمس در آزمونی که برای او تدارک دیده می‌رود تا از محله‌ی جهودان برای معشوق شراب بیاورد... حسام‌الدین خلیفه‌ی اوست... مولانا به حضور معنوی او دل داده... دفتر نخست مثنوی را به همراهی او سروده... پدر حسام‌الدین از اخیان است... درمی‌گذرد و از حسام‌الدین درخواست می‌شود تا در خانقاه اخیان شیخی کند... حسام‌الدین می‌پذیرد... مولانا سجاده به دوش می‌اندازد و در روز شیخ‌نشینی حسام‌الدین در خانقاه اخیان حضور می‌یابد... بار دو سال دوری از حسام‌الدین را به دل می‌کشد... نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم... در این سراب فنا چشمه‌ی حیات منم... و گر به خشم روی صد هزار سال ز من... به عاقبت به من آیی که منتها منم... شیخ صدرالدین قونیوی همه‌ی عمر را در تعارض با مشی سکری مولانا زیسته... گزارش‌های تاریخی گواهند... اما مولانا وصیت می‌کند که شیخ بر جنازه‌اش نماز بگذارد... مولانا یکسره فناست... و درست به همین دلیل وجود می‌یابد... رها شدن از شناسه‌های کم‌مقدار زیستی چیزی است که همواره درباره‌اش حرف می‌زند... آمادگی برای باختن و یکسره باختن در عشق از او ترکیبی انسان-خدا می‌سازد که تقابل با جوهر وجودی او را برای هرگونه‌ی زیستی یا فکری محال می‌کند... مولانا خطابه‌ی خداست... و اگر

انسان مدرن با حیثیت نزارش از درک مولانا ناتوان مانده به آن دلیل است که به روایت خودش لقمه‌ی باز آن صعوه نیست...

کلماتم را رو به تو می‌نویسم... قلب رو به معشوق روشن تر است...

مشهد / جمعه / پنجم آذرماه یک‌هزار و چهارصد

20/ Nov/ 2021

نامه به تو (۱۴)

اول نوشتم کالیوه در حریق خدایان... انسان... و می‌خواستم در بند بعد عسرت را هم بیاورم... معشوقِ زیبایم... به یاد آوردم که رنج انسان دیگر آن اندازه فاخر نیست... با ترکی بر استخوان و رگی در شراب... و کلماتی این اندازه فاخر نمی‌خواهد... ادامه‌اش ندادم...

چیزی باید باشد که جنون شهود به آن سازواری بیابد... (امروز را با این فکر بیدار شده‌ام... و زیباییت سراسیمه‌ام می‌کند... و ای کاش می‌توانستم زیبایی تو و سراسیمگی‌هایم را به اشتراک بگذارم)... چیزی باید باشد که جنون شهود به آن سازواری بیابد... و خُرده خام کاریِ حس و فکر را فرو بنشانند... و از این جنون سراسیمه لقمه‌ای دندان‌گیر و ابدی فراهم آورد... شاید آن چیز حکمت باشد... حسام‌الدین این را فهمیده بود... او جنون شهود در مولانا را سازوار کرد همان دقیقه که به او گفت: «دواوین غزلیات بسیار شد»... او طرح جامعی از مولانا ارائه داد که در آن شهود و حکمت روبه‌روی هم‌اند و هریک از دیگری رنگ می‌گیرد... (دیوانه‌ی غرورت هستم... بگذار این نامه به قلبم نزدیک‌تر باشد... من زنی هستم که شکل نزیسته‌ی تو را به آغوش می‌کشد... آن‌گونه که در رویای تو هست)... این بیت مثنوی را هم برایت می‌نویسم... دست بگشاد و کنارانش گرفت... هم چو جان اندر دل و جانش گرفت... این را هم دلم می‌خواهد گفته باشم... پیراهن‌های یقه‌بازم را بیشتر دوست دارم... اسلافم گویا قلندران‌ی بوده‌اند در میهنه که گرد چاه‌ها بچرخ هوهو می‌کرده‌اند... و تو چشمه‌ای در واحه‌ای که

قبیله‌ها را به جان هم می‌انداخته...

لب‌هایم را به اسمت می‌چسبانم... و می‌بوسمش...

مشهد / پنج‌شنبه / هجدهم آذرماه یک‌هزار و چهارصد

9/ Dec/ 2021

نامه به تو (۱۵)

معشوقم... از نفس افتادن یک زن از شعر و کلمه شبیه از نفس افتادنش
از عشق‌بازی ست... دومی اما مهربان‌تر است و زخمی نمی‌گذارد... دومی
اما به کرختی گیجی منتهی می‌شود که زن را به تو آویخته نگه می‌دارد...
این وقت‌هاست که باید کمی شراب بیاوری... من ز وجود رفته‌ام... مولانا
گفت... من سر خود گرفته‌ام... ذره به به ذره می‌زند دبدبه‌ی فنای من... این
وقت‌هاست که باید سیگارت را رو به من روشن کنی... و بگذاری دستم را
روی قلبت بگذارم... و با صدایی ملایم به تو بگویم: مرا از نفس بینداز...

مشهد / یک‌شنبه / بیست و یکم آذرماه یک‌هزار و چهارصد

12/ Dec/ 2021

نامه به تو (۱۶)

معشوقم... این روزها را به یاد بیاور... که در آن شادی به وجه مرموز
می آمد... و رنج یکسره بود و صریح بود... و رنج پراکنده بود و بی پیمان...
در هیات گلی پرپر که پیش پای رهگذری ریخته باشد... این روزها را در
نبودن کوچکم به یاد بیاور... که در آن هر مصیبتی انتظار می رفت... جز آوار
بوسه... و لمس کردن معشوق... که برای عاشقان خون زنده‌ی آرامی ست به
زیبایی آمیخته... چرا که عشق فرو ریخته بود و متلاشی... و قرار بر این بود
که همه با قلب‌های ورم کرده بمیریم... مزیدنت خون جهان است... قلبم
را ببوس... و به دَرک اگر رویای من با ناسازواری این زنده‌گی فروپاشیده
منافات دارد... زیباییت در من می رقصد... و تنها هستم... اندوهت را پس
می زنم... به هر بهانه که می شود... می دانی... اگر زیر آوارش بمانم مرده‌ام...

مشهد/ سه‌شنبه/ سی‌ام آذرماه یک‌هزار و چهارصد

21/ Dec/ 2021

نامه به تو (۱۷)

ولی نگاه نکردم و ردّ رنگ پرید... رگم را این طور نوشتم از دور... از بُعد که بعید است که بیایی... رگم را گیرا نوشتم که گمان گم گردد و زیبا بچرخد... شتاب کن... معشوقم... شتاب کن... به سینه‌ی چپم از سمت ماه دست بکش... حالا که هلالم از بقیّه‌ی تو... که پُر آگنده‌ای و رفته‌ای... مرا شکار کن از لابه‌لای ذراتم... و چکانه شو روی رگم که گیرا نوشتمش تا زیبا بچرخد... چگونه می‌خواهی از من سر در بیاوری... این اندوده به تماشا را که در مصادره‌ی معناست و حالا از زیبایی تو سر در آورده...

لب کم می‌آوری اگر به لحن لمس بگویم به سینه‌ی چپم از سمت ماه دست بکش... مرا شکار کن از لابه‌لای ذراتم... و بر عروقم غمگین پلنگ مست بکش...

مشهد/ یکشنبه/ پنجم دی ماه یک‌هزار و چهارصد

26/ Dec/ 2021

نامه به تو (۱۸)

باز اتفاقی می افتد و کلماتم را می پُرانند... این را هر دو می دانیم... آن سوتر ایستادنت آغشتن کلمه به اندوه است... آن سوتر ایستادنت آغشتن جهان به اندوه است... تنهاییم تا ک آتش گرفته است و انگورهای داغش فدای لب که می... زیباییت را دست به دست کن و برسان به این خیابان که به غمگینی مزنش مبتلاست... و برسان به این جا که هر چیز در آن به غمگینی مزنش مبتلاست... می بینی؟... از سو به سیر می رسد عاشق معشوقم... می بینی؟... و دل می زند در دوایر دل تنگی... پَرچینِ زیباییت را می پرسد... دست دراز کن و پذیرا باش و ببوس... نه بغل چراغ می خواهد این دوایرِ دیرِ تنگ به نامِ خیابان... به نامِ خانه... به نامِ خلوت... به نامِ خودم... نامت را بیاور و پذیرا باش و ببوس... از چیزی گم که تو را یکسره در بر می گیرم پُرم... یک جور که پس از آن کلماتم پریده باشند... و پس از آن دیگر هیچ کدامان به خانه بازنگردیم... در کلماتِ من وجهِ معطری است شبیه خاطره‌ای از کاروانسرای که گمان می کنم در آن بوده‌ام و صدای تو را از اتاق مجاور شنیده‌ام و با روبنده تا پشتِ در آمده‌ام که صدایت صریح به دلم می ریخت و تا به سودات خو کنم صبح فردا تو رفته بوده‌ای...

دلتنگِ زیباییت هستم...

مشهد / یکشنبه / دوازدهم دی ماه یک هزار و چهارصد

2/ Jan/ 2022

نامه به تو (۱۹)

چیزی خوب‌تر ازین نیست که شب به خانه بازگردی و در دفتر یادداشت
شبان‌ات سه جمله بنویسی:
دیشب باران آمد
صبحم به صدایش دروا مانده
شب ملازم زیبایی‌ش بودم...

مشهد / سه‌شنبه / چهاردهم دی ماه یک‌هزار و چهارصد
4/ Jan/ 2022

نامه به تو (۲۰)

می دانی... خلسه های شبه روشن فکری... تجدد بازی ادواری... متن بختکی
ادبی... واژونه رفتاری کم اثر... پیوندها و پاسخها... ایدهها و آرمانها...
هیچ کدام حقیقی نیستند... تنها آن چه تو را به گریه می اندازد حقیقت دارد...

مشهد / جمعه / هفدهم دی ماه یک هزار و چهارصد

7/ Jan/ 2022

نامه به تو (۲۱)

در نظری و من نظر بازم... عصر در آشپزخانه می چرخیدم و این بیت حافظ در دلم می چرخید... شمع دل دمسازم بنشست چو او برخاست... و افغان ز نظر بازان برخاست چو او بنشست... تصویر دوم زیباست و مرا به یاد تو می اندازد... مقصودی و قلب من که در تنهایی اش مطمئن و شکیباست به تو تسلیم است... دوست داشتن تو سپری کردن زنده گی ست به شیوه ی روح... من هیچ وقت با فرومایگی سازگار نبوده ام و قادرم در ارتفاعات روح برای بال در آوردن و جستن خودم را به دیوارها بکوبم... این بار که از میان غزلها می گذرم دامنم را لمس کن... و بگذار آن اشارت غلیظ که بی پیکر در حلقه حاضر است بشورد... این بار نام خودت را بلند بگو و مثل بخت مکرر در میانه ی من و اندوهم بایست... زیبایی و دوست داشتن پیوستن به جمعیت تنهایی است... هنوز که دیوانگی هایم را نزیسته ای دیوانه ات هستم... امروز به تو گفتم که بوی روح می دهی... حالا شب است و دور از زیبایی تو چشم هایم بوی اندوه می دهد...

مشهد / سه شنبه / بیست و هشتم دی ماه یک هزار و چهارصد

18/ Jan/ 2022

نامه به تو (۲۲)

آدم سخت است که در ناامیدی‌های بی‌خویشی به تو بگویم با این همه
همان زیبایی دور از دسترسی... در دورترین خاطره‌ام از تو پیراهنت سیاه
است... در زیباترین خاطره‌ام از تو پیراهنت سپید... و فکر می‌کنم به زیبایی
شانه‌هایت در هیچ آینه‌ای دقیق نبوده‌ای... دیشب برای مان یک نام مشترک
برگزیدم... سیدارتا... کمال جو... رو به کمال... سیدارتا... تا اگر عشق یا اندوه
از پشت سر صدای مان کند هر دو با هم رو برگردانیم...

مشهد / جمعه / بیست و ششم بهمن ماه یک هزار و چهارصد

15/ Feb/ 2022

نامه به تو (۲۳)

پس من چرا بی آن که قصد نفی داشته باشم احساس بی‌هودگی و خلا را به حس و قلب و ادراک نزار از زنده‌گی نسبت می‌دهم... و بین اصلاً در کلماتم چیز بدخواهانه‌ای نیست... چیزی در درونم می‌جوشد که در ناخوب‌ترین آنات زیستی هم مرا به چیزی که نمی‌دانم چیست اما زیباست و روشن و منشایک‌جور تبدیل و وصل می‌کند... چه ترسناک است وقتی از اعماق با کسی حرف می‌زنی و می‌دانی این روایتی‌ست از محاصره‌ی تو و او بیرون افتاده...

نامه به تو درباره‌ی خودم... در مغاک و هم‌انگیز این روزها که به گمانم چیزهای زیادی از دست رفته و ارزشش در این است که به بی‌هودگی بسیاری چیزها هم دانا شده‌ایم... لابد با خودت می‌گویی برای این دانا شدن بهای گرانی پرداخته‌ایم... لطفاً خوب باش... چیزی گران‌قیمت‌تر از وجود نیست و ما به آن آغشته‌ایم و آغشتن به تو را مستی ممکن می‌کند... این زیبا نیست؟... اگر وجود نمی‌داشتیم دیدارمان ممکن نبود... این زیبا نیست؟...

حالا که نمی‌دانم کدام پیراهنت را پوشیده‌ای اگر می‌شد از تو می‌خواستم فهرستی از چیزهایی که برایت بی‌هوده نیستند برام بفرستی... و یک زن حتی در حواشی تو دلش می‌خواهد که صداس و دست‌هاش را در این فهرست آورده باشی...

مشهد/ سه‌شنبه/ نوزدهم بهمن ماه یک‌هزار و چهارصد

8/ Feb/ 2022

نامه به تو (۲۴)

هشتادوهشت کاغذِ آزاد... هشتادوهشت رگِ روانه‌ی مرگ... هشتادوهشت حرفِ هار به حروفی مطمئن از وجود... کلماتِ این نامه را نشمرده در معرضِ توام...

باید دوباره برای هم معنا پیدا کنیم... پیدا کردنِ معنا زنده کردنِ تصویری از جست‌وجو و کندوکاو در آناتِ دیگری است... این‌که می‌گویم برای هم مقصودم خودت و خودم نیستم... مقصودم جهانی‌ست که درمانده‌ی بی‌سلوکی و بی‌آدابی‌ست و قلب در آن کند می‌تپد... تو را اما در سراسیمگی‌هایم می‌خواهم... آنجا که نطق و ناز فرو می‌نشیند و تماشا رگ به رگ است... زنانگی تاک است و زنده‌گی را در بر می‌گیرد... ولع در بر گرفتنت با من هست... شیداییِ مجزایم گویا که با شکل دیگری قرابتی ندارد و تو را سراسیمه بوسیده است... تماشا گفتم... مثلاً در عرفان برای سلوک مراتبی مقرر شده... حیرت پیش از فناست... من به حیرتِ پیش از فنا می‌گویم تماشا پیش از مرگ... دست آخر اما... دست آخر به تماشا تبدیل می‌شویم... پیش از مرگ تماشا می‌شویم... و تماشا را در معرضِ من باش... لطفاً...

مشهد / شنبه / بیست‌وهشتم اسفندماه یک‌هزار و چهارصد

19/ Mar/ 2022

نامه به تو (۲۵)

بخت بگم عطرناک‌ترین و غمگین‌ترین زن‌ها کیان؟
اون‌ها که تو زنده‌گی قبلی دستاشون شاخه‌ی درخت سیب بوده...

مشهد / چهارشنبه / سوم فروردین ماه یک‌هزار و چهارصد و یک

23/Mar/2022

نامه به تو (۲۶)

عزیزم مرگ انسان را مرجوع می‌کند... اما فضیلت در این است که انسان راجع باشد... فرق است که بازگردی یا بازگردانده شوی... فرق است که روح تو را بکشند یا کمند... مجذوب شوی یا کشیده شوی... تفاوت در شکل وقوع یک مفهوم است... شکل وقوع قلب... شکل وقوع مرگ... سلوک برای این وجوب می‌یابد... برای آن که ارجاع خود خواسته و والا و پاکیزه رخ دهد... این فکرها در سرم می‌چرخد... تمام راه سفر این فکرها در سرم می‌چرخد... زیرا سفر عزیمتی است که رجعتی با خود دارد...

زیبا... عاشقت سرو پراکنده است... در رقص گاه‌ها شیدایی سرگیجه‌آور تنه‌است... و رجعتش به عطر توست که گردنت زیر لمس زنانه‌اش وقت بوسیدنت همه‌ی آگاهی و همه‌ی شادی وجود است... یک بار به تو گفتم اگر بخواهم با بخشی از تو مواجه باشم که تنها از من باشد صدایت را انتخاب می‌کنم... تو در پاسخم گفتی چشم‌هایم را... اما باز چیزی هست که تو را معشوق می‌کند... تجلی... چیزی پیدا می‌شود و شیدایی می‌آورد... نظیر آن چه پیدا شد وقتی که مولانا قفل را قلف می‌گفت به متابعت شیخش صلاح‌الدین... معشوق پیدا می‌شود و شیدایی می‌آورد... زیبا... سرو پراکنده‌ات را دریاب... باد می‌وزد...

جاده‌ی نیشابور به مشهد / شنبه / سیزدهم فروردین ماه یک هزار و چهارصد و یک

2/ Apr/ 2022

نامه به تو (۲۷)

تو رصد کردن ستاره می دانی؟... در انتها دستت هنوز بر شانه‌ی برهنه‌ام
چیزی می‌جُست... و فکر می‌کنی تا روح از آن مواجهه برگردد من چه
کشیده باشم؟... حرف زدیم که یکدیگر را گم کنیم... و فکر کن که زنی
در حاشیه‌ی جهان جعل و جهل شیفته‌ی نام تو باشد... و نگاه کن... چه
ستاره‌ی سرخ کوچکی... و فرض را بر اندوه بگذار...

نامِ هزارمی و فراموش می‌شوی... من طُرقه‌ام و رصد کردن ستاره نمی‌دانم...
شانه‌ی چپت را اما به نشانه‌ی مرگ بوسیدم... می‌گویم مرگ و مرگ کلمه‌ای
است که عمیق‌ترین حالتِ هر چیز را می‌گوید... سیگار را هم با دغدغه
کشیدم و انداختمش... این ملطّفه‌ی نازک پی‌نوشت ندارد زیبا... از تو
برگشته‌ام... و شانه‌ام دارد از ستاره می‌سوزد...

مشهد / شنبه / بیستم فروردین ماه یک‌هزار و چهارصد و یک

9/ Apr/ 2022

نامه به تو (۲۸)

انگار آب و نانم شیدایی ست و کار بلدِ رتق و فتقِ امور نیستم... و اصلاً امور چه هستند؟... اگر از من پرسسی می گویم پختِ نان و دست های تو... این دو امرند و باقی اضافاتِ ملال آوری ست که به نافمان بسته ایم و کمک می کند بال هایمان را جایی جا بگذاریم... حرف های نزدیک را باید از فاصله های نزدیک گفت... پس بیا... و یک خیابان را به نیتِ چفت شدن با من قدم بزنی... تلواسه های پراکنده یا خطاباتِ مکرر معنا... عشق همه ی این هاست زیبا و از قضا بوسه سمت ندارد...

جیرفت / چهارشنبه / سی و یکم فروردین ماه یک هزار و چهارصد و یک

20/ Apr/ 2022

نامه به تو (۲۹)

نَفحه‌ای که با خود آورده‌ای نافه‌ی روح است... آوخ که در سکوت و در صدا چقدر سودایی توام... مولانا گفت: چون خیالی در دلت آمد نشست/ هر کجا که می‌گریزی با تو هست... من از تو مهجورم و با این همه عشق زخمی است که مصونیت می‌آورد... دست‌هایت به قدر یک ترانه زیباست و به من بگو دلی که مسحور زیبایی است چطور می‌تواند و جنّاتی بی‌قید و قاعده داشته باشد؟... نمی‌تواند...

قلبِ دربندم در تکاپویِ جان است زیبا... و جورِ دیگری بلد نیستم بخواهمت... سبکسرا نه... بی‌تدبیر... آلوده... شلوغ‌کارانه... خطّ نستعلیق است خونِ عتیقی که از تو با رگ‌هایم می‌خوابد و نازواری قیژآورش یا شعر می‌شود یا اندوه... دارم با ظرفیت‌های یک قلب انسانی در جهانی بی‌تعریف و پُر تحدید/ تهدید به تو فکر می‌کنم... با یک اعترافِ غمگین... این کافی نیست...

مشهد/ پنج‌شنبه/ هشتم اردی‌بهشت ماه یک‌هزار و چهارصد و یک

28/ Apr/ 2022

نامه به تو (۳۰)

شاعر و مرگ یک وجه مشترک دارند... هر دو سکوتی ابدی اند... در حقیقت
ابتلای شاعر به سکوتی ابدی است که به کلماتی اعلی می انجامد... و
کلمه همیشه با ابدیت در پیوند است و ابدیت فقدان کلمه است... فکرهای
امروزم را برایت بنویسم...

سختش نکنیم... گذارِ دو دَرّه حاوی کمی تماشا و کمی لمس... همین...
اما می دانی چقدر درگیرش بوده ام؟... گره سودش شده ام؟... در روزهای
به ظاهر آرام که صرف تکاپوهای معمول شده حتی... دوست داشتنت در
لحظه های ملایم یک روز که میان مان گفت و گو مطبوع و مهربان است
رباینده است... امان از هجمه های شیدایی در من که گریبان هر دوی ما را
می گیرد... قلب سراسیمه ام را نثارت می کنم با عکسی از من در گریه و چنان
بی تابم که خودم را از نفس می اندازم تا برسد به تو که در بحبوحه ی کار و
خودت و خودت و کار برای آرام کردن من می کوشی... این ها را نوشتم... و
نوشتن جز از تو حرام کردن قلب و قلم است...

مشهد/شنبه/دهم اردی بهشت ماه یک هزار و چهارصد و یک

30/ Apr/ 2022

نامه به تو (۳۱)

یک چیزهایی را بگویم؟ مذهب در غایی‌ترین نمودش به کلمه رسید (قرآن که از آن به آخرین معجزه یاد می‌شود) این مسیر پیموده یعنی گذار از تجربه‌های شهودی تکنیکال (زنده کردن مردگان/ اژدها شدن عصا) به کلمه، مسیری است که می‌شود از آن به سیر طبیعی و مترقی انسان بالغ یاد کرد و نه انسان کامل (فکر می‌کنم اولی تعبیر درخورتری است برای انسان این روزها). و باز فکر می‌کنم انسان بالغ در نهایت کسی است که قدرت مواجهات درون متنی/ در متنی را می‌یابد. یعنی هم به کشف کلمه می‌رسد و هم بصیرت برداشت موثر و لایتناهی از یک متن والا در او پیدا می‌آید... و اگر از من پرسشی می‌گویم انسان برابر است با تجربه‌های در متنی از این رو که کلمه خداست. این حرف‌ها را ضمیمه می‌کنم به آن چه در آن هستیم. یعنی جهان خودروایی یا تک‌روایی... شراکت در روایت بالذات امری مهجور و اندک شمار است و در زیستگاهی که بنیادش بر خودزیستی ست سدیگر سیمرغ و کیمیاست... شاید برای همین است که می‌بینیم پیران فضل و شهود هم تشنه‌ی هم سلکی و هم طریقی بوده‌اند... شراکت در روایت می‌جسته‌اند... جست‌وجوی شمس هم از همین جا شروع شد... آبی بودم... بر خود می‌جوشیدم... و می‌چرخیدم و بوی می‌گرفتم... تا وجود مولانا به من زد... روان شدم... اکنون می‌رود خوش و تازه و خرم...

من تک‌روایتیم... و در انبانم حروفِ جوهری نام تو هست... دال و الف و زیبایی... می‌دانم تَبش هست و تابش نیست... فرو کشیده‌ی این روزهای

نامه به تو (۳۲)

می بوسمت
آن چنان که جمهوری غم
به جمهوری شعر بدل شود...

جیرفت / چهارشنبه / بیست و هشتم اردی بهشت ماه یک هزار و چهارصد و یک
18/ May/ 2022

قهریم و دستِ هیچ کدامان مشکل گشا نیست... دلیل نمی شود اما که
تو زیبا به نظر نرسی و تنهایی به چشم نیاید... قاعده‌ی عشق همیشه آسان
است: زیبایی تو از خون من بیرون می زند و در رفتار عشق گاه تواضعی
کشنده است: به روایت من پشت نکن...

مشهد / یکشنبه / هجدهم اردی بهشت ماه یک هزار و چهارصد و یک
8/ May/ 2022

نامه به تو (۳۳)

از سفر انگار به حجمی از ملال بر می‌گردم... خانه را می‌گویم... دور جاییم از تو را... آب را جوش می‌آورم و در مُحاطی که سهم من نیست می‌چرخم... آفتاب افروخته و تیز است و قلبم حریق خفته که تن را تنور می‌کند... در دوست‌داشتنت خانه مازاد است... این جمله را به یاد داشته باش وقتی که گریز بی‌بازگشت من اتفاق می‌افتد... عشق حالت بی‌زاویگی ست و در آن ضلعی بر ضلع دیگر قائم نیست... خانه اما چهار دیوار است و عشق ذوب زن است در مُحاق بی‌طاق بی‌طاقی... نشسته‌ام و نسکافه‌ی بدون قندم را قورت می‌دهم... «آغوشم قفسی ست گشوده در باد... با دست‌هایم نمی‌دانم چه کنم»...

مشهد / جمعه / سی‌ام آدری بهشت ماه یک هزار و چهارصد و یک

20/ May/ 2022

نامه به تو (۳۴)

حالا تصمیم بگیر که من چه باشم... حالا... همین امشب... در کشسانی رنج
و کششی محو که به آن مبتلا هستم... تصمیم بگیر... گلی که وقت برگشتن
از مدرسه از باغچه‌ای گذری چیده‌ای... اذان ظهر در روزی که چشم‌های
زنی را بوسیده‌ای... چادرِ مادر در خواب و خنکای یک شب تابستانی
روی صورتت... آخرین بازگشتت به عاشقانه‌ترین شعری که سروده‌ای...
سیگار در مسیری بی مقصد... سلامی بلند در دقیقه‌ای نامنتظر... گریه‌ی
نیم‌شب از فرطِ درماندگی در حَسراتِ تنگ‌چارووقِ زمانه... شرابِ آدینه...
دللی درشت برای خشم... قه‌ری نازوار... گرهی سفت بر برهنگی شانه...
لبخندی ناگهانی... زیبایی معطر... تمنّایی پر ولوله و پاکیزه... بخورِ چشم
در تماشایی خفته... قهوه‌ای غلیظ در کیف‌آوری کلماتِ رفیق... پیمانی
ناگسسته یا «گلی در سكراتِ شراب‌ها»... تصمیم بگیر...

حالا تصمیم می‌گیرم که تو چه باشی... شعری همیشگی در ترانه‌ای جاودانه
برای عشق... و بوسه‌ای طولانی روی لب‌هایم...

مشهد/ یک‌شنبه/ هشتم خردادماه یک‌هزار و چهارصد و یک

29/ May/ 2022

نامه به تو (۳۵)

خودم
وصلم... واصلم... معشوقم... مرادم... محیطم... غنیم... واجدم... و فورم...
طنینم... طلبم... مطلوبم... مقامم... شهودم... شاهدم... ازلم... جانم...
جنونم... ذکرم...
اندوها...

مشهد / یکشنبه / پانزدهم خردادماه یک هزار و چهارصد و یک

5/ Jun/ 2022

نامه به تو (۳۶)

لب‌هایت را بوسیدم... گلِ سرخی در احاطه‌ی زخم بود... و زخمی در
احاطه‌ی زخم بود... و احاطه سرخ بود... و سرخی احاطه زخم بود... مرا به
خودت چسباندی... و زخمم مُغاکِ خورشید بود... و وقتِ عدم بود... و تو
همه‌ی شعرهای من بودی...

آن وقتِ عدم را به لب‌ت که صراطِ سرود است دوباره بیاور... و کنار بنشین
تا کلماتم را به مرگ بگویم... سیگارهای کشیده‌ات را در گلویم بریز که
کمم از عشق کاسته... و به حریرم انگشت بزن... و صفحه‌ی نخست مثنوی
را بازکن... این عبارت می‌آید... مکانُ الرّوحِ من جَسَدی... جانِ درونِ
کالبدم...

مشهد/ سه‌شنبه/ هفدهم خردادماه یک‌هزار و چهارصد و یک

7/ Jun/ 2022

نامه به تو (۳۷)

کاش می‌شد خودت را از چشم‌های من ببینی وقتی ردّ رفتار تو را در دل جمعیت می‌گیرد... هرکه جز تو تکانه‌ای گذراست و رفتار توست که لیز و لغزان در دلم می‌چرخد... ردّ انگشت‌هایت را می‌گیرم حتی وقتی که در دورترین فاصله‌ی ممکن از منی... لبم را که به گونه‌ات می‌چسبانم با حرارت معصومش و مزه‌ی خوب‌ترین کلمه‌ای که خوانده‌ام در من بیدار می‌شود... خلاصه‌الارواح... و دریچه‌ای که از آن به من روح می‌زند... کاش آن مزه‌ را خودت می‌چشیدی و خمارت همیشگی می‌شد...

شیب تنت وقتی مرا به آغوش کشیدی و آن گدازِ گرسنه که از پوستت بیرون می‌زد و دست‌هایم می‌ساخت مطالبه‌ی تن بود و نبود... چه درخت مقدّسی از تو در سرزمینِ روحم روئیده و کاش می‌دانستی در انتظار کشیدن برای لمس تو چه زنده‌گی‌هایی پنهان است... تثلیثِ اندوه و اندوه و اندوهم... و بعید می‌دانم ختم به خیر شوم... ختم به عشق خواهم شد... و تا تو این اندازه زیبایی نظامِ غمبارِ دوست‌داشتن برقرار خواهد ماند... این شعر را به واسطه امروز خواندم... تو هم بخوان و ببین که به قدر همین شعر نگاری...

خبرم رسید امشب که نگار خواهی آمد
سر من فدای راهی که سوار خواهی آمد
همه آهوان صحرا سر خود گرفته بر کف
به امید آن که روزی به شکار خواهی آمد

عاشق ناتمامی عظیماست... و بداهه‌ای ست در بی‌انجامی... اگر تو رو
برنگردانی و او را در خودگذازی هول‌آورش تماشا نکنی...

مشهد / شنبه / چهارم تیر ماه یک‌هزار و چهارصد و یک

25/ Jun/ 2022

نامه به تو (۳۸)

چه کلماتی در من موج می‌زند... چه بی‌قراری‌هایی... هنگفت... بسیار...
جگرسوز... اگر بدانی، اگر بفهمی سر خَم می‌کنی و می‌گذاری زن بودنم
را رو کنم... قلبم در حال انفجار است... من همه‌ی عمر کُنده زیسته‌ام...
تو نمی‌دانی... همه‌ی زنده‌گی دشنام سست و تلخی بوده است به هستی
پروپاقرصِ جانم... تو نمی‌دانی من از چه استخوان خاکستر شده‌ای حرف
می‌زنم وقتی می‌گویم رنج و زیباییت را بی‌هوا می‌نشانی روبه‌روی من...
دیشب به تو گفتم که روحی... گفتم که عیناً همانی که حسام‌الدین برای
مولانا... بگو که این عشق دیوانه‌کننده به چیزی جز اندوه ختم خواهد شد...
بگو که سهم من از زیبایی دست‌ها و خنده‌ها تنها شعرها نخواهد بود...
آه... به خودم می‌گویم... این اژدهای آتش گرفته را دریاب و آن طرفه‌های
معنبر شمامه را از اطراف زیباییت به من برسان... و نگذار که این زن در
حَسراتِ عشق متلاشی شود... بگو که من با مولانا هم سرنوشت نیستم و
عشق مرا برای خودش نشان نکرده... من از آن طاقت‌ها ندارم روح من...

مشهد / جمعه / هفدهم تیر ماه یک‌هزار و چهارصد و یک

8/ Jul/ 2022

نامه به تو (۳۹)

انسان مُشرف بر عزیمتِ خود انسانِ غمگینی است...عشق اگر کناره بگیرد
آن‌گاه آلوده به امید و مرگ زیستن، کاستن است...فروکاستن است...و فکر
کن که در این میانه روح هم بر رَویحِ معنا و رنج براند...برای من بر فرازِ
خویش بال زدن نبود...تماشایِ خودم بود در آناتی که گرسنه نبودم و متنی
دیوانه رو به من نوشته می‌شد...من از هفت جهت جانم...و هرزه‌حالی
حسّ جریده می‌تازد...بهتر...جهان از چنگم بیرون می‌افتد و تنها تو
می‌مانی...مرگی که رو به خودم بوسیدمش...

می‌خواهم از نوشتنِ خودم بازمانم...ضیافتِ مرگِ سرخ است...پس دلم
در این تاب‌خانه‌ی بی‌طیب، تنهایی است...بنویس روح تا این کلمات را
گرد بنشانم بر بخت و بلوایی بلند بیاید به قصد تو: روحی بروحک ممزوج
و متصل...این از جوارحِ جگری است که جُل پاره نیست معشوقا...پی و
پیمان‌ست و می‌داند دل شدن از دست شدن است...

مشهد / یکشنبه / شانزدهم مردادماه یک‌هزار و چهارصد و یک

7/Agu/ 2022



نشر مهـری

از مجموعه داستان کوتاه منتشر کرده است:

اینجا به وقت برزخ • پیمان برومند
نوغان • ژیلا آقارفعی
اکتاوها • به کوشش رؤیا مولاخواه و فاطمه (صحرا) کلانتری
خانم گل • فریبا محمدی فر
بن بست تولد • لادن توفیقی
پس کی هوا روشن می شود؟ • گردآورنده: خلیل نیک پور
آبرشک • شهره یوسفی
بدون مجوز • مهتاب قربانی
سومین نشانه • الهام امانی
پاچراغ • علی اصغر راشدان
خانه غزل خانم • علی اصغر راشدان
و ناگهان پلنگ گفت زن و داستان های دیگر • عزت گوشه گیر
از باران گیلان • کیهان خانجانی
سودابه در آتش • خورشید رشاد
عقربه های هرز • معصومه محمدی (شهرزاد)، زینب زمانی زاده
یکی هست یکی نیست • سعیده زادهوش
برهنه و برهنه • محمد عالی محمدی
یک وقتی یک جایی • پرینا عطاری
غوزک پلاتینی • مصطفی عزیزی
شکوفه های گریان • رضا اغنمی
صفر بهتر از هیچ است • علی اصغر غفوری
از درون گذشته • فریدون نجفی
هوس ماهی سفید در مرداب • بهار بهروزگهر



MEHRI PUBLICATION

Persian Literature, Letters * 1

88 Sheets of Paper at Liberty

Kimia Tajnia

British Library Cataloguing Publication Data:
A catalogue record for this book is available from
the British Library | ISBN: 978-1-915620-41-5 |
| First Published Autumn 2022 | 92 Pages |
| Printed in the United Kingdom |

| Edit & Book: Mehri Studio |
| Cover Design: Fatemeh Takht-Keshian |

Copyright © Kimia Tajnia, 2022.
© 2022 by Mehri Publication Ltd. \ London.
All rights reserved.

No part of this book may be reproduced or
transmitted in any form or by any means,
electronic or mechanical, including
photocopying and recording, or
in any information storage or
retrieval system without the
prior written permission
of Mehri Publication.



www.mehripublication.com
info@mehripublication.com



حضرنامه ابرقو • رسول نفیسی؛ تصویرگر: بابک گرمچی

داستان‌های سوسمار نشان • گردآورنده: رضیه انصاری

انصراف از نقره‌شویی • آرش تهرانی

جزیره‌ای‌ها • نازی عظیمیا

حجم نانمام عشق • ترانه مومنی

خب، یک چیزی بگوید! • خلیل نیک‌پور

حسن‌آباد • حمید فلاحی

نیلاپرتوی • مهسا عباسی

روزچهل‌ویکم • هلیا حمزه

مردگان سرزمین یخ‌زده • بهار بهروزگهر

در من زنی زندگی می‌کند • مژده شبان

القبای گورکن‌ها • هادی کیکاووسی

روزی که مادر سگ شدم • نوشابه امیری

هلنا گذاشت و رفت • سانا نیکی‌یوس

آن زن بی‌آنکه بخواهد گفت خدا حافظ و دختری بنام بی‌بی بوتول دزفولی • عزت‌گوشه‌گیر

روزی روزگاری رشت • مهکامه رحیم‌زاده

ریچارد براتیگان در تهران • حامد احمدی

کافه در خاورمیانه • سعید منافی

اشک‌های نازی • رضا اغنمی

سیندرلا بعد از نیمه شب • فرزانه گلچین

داستان بلند

سیاهچاله • رعنا قادری

در جنب‌روایت • مجید دانش‌آراسته

دوگانه زنی که خوابش نمی‌برد • آزاده دواچی

ماه تا چاه • حسین آتش‌پرور

خانه پدری • علی‌اصغر راشدیان

پنج زن • محمد عبدی

دهان‌شدگی • بهناز باقری

88 Sheets of Paper at Liberty

Kimia Tajnia

mehripublication.com

88 Sheets of Paper at Liberty

by Kimia Tajnia

لب‌هایت را بوسیدم... گلِ سرخی در احاطه‌ی زخم بود... و زخمی
در احاطه‌ی زخم بود... و احاطه سرخ بود... و سرخی احاطه زخم
بود... مرا به خودت چسباندی... و زخمم مُغاکِ خورشید بود... و
وقتِ عدم بود... و تو همه‌ی شعرهای من بودی...

آن وقتِ عدم را به لب‌ت که صراطِ سرود است دوباره بیاور... و کنار
بنشین تا کلماتم را به مرگ بگویم... سیگارهای کشیده‌ات را در
گلویم بریز که کمم از عشق کاسته... و به حریقم انگشت بزن... و
صفحه‌ی نخست مثنوی را بازکن... این عبارت می‌آید... مکانُ
الرّوحِ مِنْ جَسَدی... جانِ درونِ کالبدم...

مشهد / سه‌شنبه / هفدهم خردادماه یک‌هزار و چهارصد و یک

7/ Jun/ 2022



www.mehripublication.com